

شرحی بر یک منظومه

۴ - ع . سیانو

منظومه خانه سریویلی اثر نیما یوشیج (به ضمیمه منظومه مانلی). انتشارات امیرکبیر-۱۳۵۳

«خانه سریویلی» ظاهراً بر مبنای قصه‌ای روستائی ساخته شده است. درونمایه این قصه، که مثل اغلب روایات بومی ایران برخورد بین خیر و شر است، مجادله‌ای لفظی و ایدئولوژیکی است میان شاعر و شیطان، که هر یک اصول اخلاق و جهان بینی خود را در میان میگذارند.

پیش از این که به ماهیت منظومه «خانه سریویلی» و کیفیات برخورد بین دو قطب درام وارد شویم به یاد داشت راهنمایی که خود «نیما یوشیج» در باره این اثر نوشته است توجه میکنیم:

«سریویلی شاعر، بازنش و سگش در دهکده ییلاقی ناحیه جنگلی زندگی می کردند. تنها خوشی سریویلی به این بود که «توکاها» در موقع کوچ کردن از ییلاق به قشلاق در صحن خانه با صفای او چند صبحی اتراق کرده می خواندند. اما در یک شب توفانی وحشتناک، شیطان به پشت در خانه او آمده امان میخواهد. سریویلی مایل نیست آن محرک کثیف را در خانه خود راه بدهد، و بین آنها جروبحث در میگیرد. بالاخره شیطان راه می یابد و در دهلیز خانه او می خوابد. موی و ناخن خود را کنده بستر میسازد. سریویلی خیال میکند که دیگر بواسطه آن مطرود روی صبح را نخواهد دید. به عکس، صبح از هر روز دلگشا تر در آمد، ولی موی و ناخن شیطان تبدیل به ماران و گزندگان میشوند و سریویلی به جارب و جادوگران آنها میپردازد. او همین طور تمام ده را پراز ماران و گزندگان می بیند و برای نجات

ده میکوشد. در این وقت کسان سریویلی خیال میکنند پسر آنها دیوانه شده است و جادوگران را برای شفای او میآورند. باقی داستان، جنگ بین سریویلی و اتباع شیطان و شیطان است. خانه سریویلی خراب میشود و سالها میگذرد. مرغان صبح گل با متقار خود از کوهها آورده و خانه او را دوباره میسازند. سریویلی دو باره با زنش و سگش به خانه خود باز میگردد، اما افسوس دیگر توکاهای قشنگ در صحن خانه او نخواندند و او برای همیشه غمگین باقی ماند...»

پس اینجا هم جدال کهن بین خیر و شر، فریب و شهادت و جبران، مطرح است. سریویلی شهید داستانی است. او تمام زندگی را میدهد تا اشتباهی را که در مقابل شیطان داشته جبران کند. سریویلی از طرف دیگر مظهر آگاهی مردم نیز هست. برای یافتن همه اینها باید خطوط اساسی منظومه را بررسی کرد.

منظومه با توصیفی از اقلیم کوهستانی شمال ایران آغاز میشود. مردم کوهستان شمال که «نیما» خود یکی از آنان بود، آسوده و فارغ از کزند زشتی و پلیدی زندگی میکردند آفتاب از خلال برگها به آنها گرمی می بخشید و مه از بالای کوه سرازیر شده چمنزارها را می پوشاند. سریویلی بومی نیز در خانه‌ای که گیاهان و درختان منطقه، صحن و اطرافش را رنگ آمیزی کرده بود، می زیست. بهار پرندگان تخم گلهای دور دست را به خانه اش می آوردند و در پائیز توکاهای از سرما و پژمردگی فصل به زیر سقف مهمان نواز شاعر پناهنده میشدند، سریویلی همه این جلوه‌ها را میدید و شادمانه بر آن تبسم میکرد.

گهگاه نیز سریویلی به دنیای خصوصی اش سر میبرد. پای دیوار اتاقش که بر آن یادگارهای پدران دلاور، شمشیرها و کمانها آویخته بود می نشست و شعر می خواند (تصویری واقعی از خود نیما) و غروبگاهان گوش به صدای گاو بانها که گاوهارا از چراگاه بر میگرداندند داشت.

ماه زیر شکل شمعیر و کمانی کز دلاور پدرانش بدنشانی

و بروی تیره سبز کهن دیواری آویزان

بود آن خلوت گزیده گرم کار شعر خوانی.

در تکاپوی غروب آفتاب روزهای دلتما، ماه

بود ناظر سوی سماوان وقتی از راه چراگاه

باسروشاخ طلایی شان

سوی ده برگشت می کردند...

می شنید از دور باصدها صدای مردوزن مخلوط بانگ زنگ هاشان را

آنجانی که درون خرمن آتش

بگذرد تصویرها دلکش ...

زندگی خوش و آرام شاعر را ناگهان مهمانی ناخوانده بر می آشوبد. این مهمان در واقع شاعر رادر برابر محترنین آزمون زندگیش قرار میدهد. شبی سنگین است و جنس مزور (شیطان در شعرهای نیما اغلب به وسیله صفاتش نام برده میشود: حیلہ جوی مانده در راه، مطرود پلید، مزور پر خطر، هول، که این صفات را علاوه بر منظومه خانه سربویلی در دو شعر دیگر نیما یعنی پریان، و امید پلید نیز میتوانیم دید) در خانه شاعر را میکوبد. با حضور نزدیک شیطان، آسمان خشمگین میشود، جنگل از هم می گسلد و ابرهای توفانی فرامیرسد. غلام طبیعت حدوث فاجعه را پیش بینی میکنند. يك زمینه سازی روانی .

آسمان شد خشمگین گونه به ناگهان

و زمین سنگین و پر توفان

باد، چمت و چابک و نوفنده براسبش سوار آمد

هیچنان دیوانگان نازنده سوی کوهسار آمد

در همین دم سیل و باران ناگهان جستند ...

گشت غریب رود و حشت زان

کرد آغاز سرخود هر زمان بر سنک کوبیدن

از میان درهها سنک و درخت و خاک رو بیدن ...

دقت توصیف نیما در این بند، نه از سرطیع آزمائی، بلکه جهت ایجاد بافت موزیکی و دراماتیکی قصه است. در این چشم انداز پر هول و خطر که انقلاب طبیعت ساز اضطراب در آن می نوازد، شیطان ناخن به در خانه شاعر میکشد، و با صدائی سوزناک و دلنشین گویی برای تخفیف اضطراب موجود میخواند:

ای سربویلی، یگانه شاعر قومی که بایرنند در پیکار

و همه مهمان نوازان بنام اند و جوانمردان

این جهان در زیر توفان و حشت آور شد .

هر کجای خاکدان با محنت و هولی برابر شد .

خانه را بگشای در

در رسید از راههای دورت اکنون خسته مهمانی ...

البته شاعر صدای یگانه را می شناسد. نخستین واکنش او تمسخر است و توجه به این

تکمه که مردم از ما بهتران، بیشتر گروه مگر فتگان و انزواجستگان را برای مقصودشان انتخاب

میکند. آنگاه شاعر میکوشد ماهیت وجود و نحوه تفکر مهمان ناخوانده را ارزیابی کند. او از همان گروهی است که روشنی چراغ و صفای گلشن را فقط در نوشته‌ها دوست دارند نه در عالم واقع. اما شاعر از شناخت‌های رسمی روزگار که اصالتی ندارند بیزار است.

پس در مورد سرشت پلید مهمان ناخوانده شکی برایش باقی نمی‌ماند. شاید بامی کوتاه تر از بام شاعر نیافته که او را بعنوان هدف اختیار کرده است. اینک، آگاهی به این فاجعه نیازمند برآورد دقیق وضعیت است. شاعر جریده رفته گوشه گرفته بود تا از گزندها در امان ماند، لکن پناهگاه او را دشمن کشف کرده است. نخستین چاره‌ای که به ذهنش میرسد این است که خانه را در جهت جستن مخفی گاه دور افتاده تری ترک کند. همچنان که شاعر با فکر سمج درگیر است، شیطان برای رام کردن او سعی در استفاده از عواطف انسانی اش دارد. شیطان از بدی هوا کله میکند. شاعر اخلاقاً وظیفه‌مند است که مسافری و امانده را در خانه پناه دهد. سریویلی گوش میدهد اما در وسوسه کار خود غرق است. بیاد می‌آورد خوابهای هراس انگیز دوران کودکی اش را. بیاد می‌آورد روزگاری که فانوس جادوگران را خاموش کرده بود و مادرش عقیده داشت که نفرین جادوگران سرانجام فرزند را به خاک سیاه خواهد نشانید. در پس در، شیطان هوشیارانه مراقب تردید و هراس میزبان است. پس نغمه تازه‌ای آغاز میکند، بیگوید نباید به خرافات مردم اعتقاد کرد. دل مرد نیکوکار نباید اسیر اوهام شود. آنگاه سریویلی به نخستین درخواست شیطان پاسخ میدهد. شاعر مهمان نواز است لکن در خانه را بروی هر بیگانه‌ای نمی‌گشاید.

میهمان رازدن بسی خوشتر که بد را میزبان گشتن
ممسکی بد، گز کرم، با تنک چشمان همزبان گشتن

دوستی با کزاندیش مکروه است. حتی اگر عقاید عمومی آدمی را به خاطر رد میهمان ملامت کنند. شاعر، خوب و بد جامعه را میداند، مظاهران و فریبکاران و نادانان رامی‌شناسد و در میان اینان آگاهی او را به تنهایی دچار کرده است.

در درون شهر کوران دردها دارم زینبائی

اندیشه سریویلی، گفتار او را به استنتاجی اساسی رهنمون میشود. زندگی در تکامل است و کاروان به مقصد خواهد رسید.

را طبعاً و روز میدانند. شاعر نمیخواهد با آنان یکی باشد. پس از همه بریده، آرزوهای بسیار را بدل کشته و از خوشی‌های موقت دل کنده است. جهد اکتونی او تهذیب اخلاق شخصی است.

من بدان حالت رسیدم که با خود می‌ستیزم

شیطان مباحث بر حوصله و هوشیاری است. به سر یولی میگوید که بخاطر همین وقوف و شعور است که در خانه‌اش او را کوبیده. آری بیشتر شاعران پدران او یعنی شیطان راستایش کرده‌اند.

با سخن‌شان خون مردم گرم می‌کردند

مردمان را نرم می‌کردند

در صفای بامداد شعر آنان

که جهان را راست میشد کارها از آن

پند من جنگ‌های بس گران را برده است از پیش

شیطان مفاع مشترکی میان خود و شاعر یافته است. قرن‌ها شاعران، در ردیف دیگر متکران همه در تور قدرت میریخته‌اند، اما این رابطه فقط یک طرفه نیست. در قبال سردی و عدم تفاهمی که شاعر از مردمش می‌بیند، شیطان بالعکس شعر را درک میکند و دوست دارد بخصوص لحن غم‌انگیز شاعران مورد علاقه اوست. این نزدیکی برای سر یولی جز تأسف نتیجه‌ای ندارد. آیا شاعر زینت مجالس است، و آواساز لحظات رقت قلب و خوشدلی کریمانه ارباب قدرت؟ سر یولی اندوهگین است که چرا در این میان جنس پلیدیش از همه به درک شعرهای او توفیق یافته، تصمیم میگیرد که شعرهایش را به قالب ناشناسی بکشد و زبانی خصوصی‌تر برگزیند.

از همین دم می‌کشم من شعرهایم را

به دگر قالب ...

بین مرگ و زندگانی، در دل سنگین رویای شبی تیره ...

نقطه‌های روشنی از معنی دیگر بدست آورد خواهیم.

شیطان دست به بازی روانشناسی زده است. اگر شاعر برای مردم می‌نویسد پس باید در حد فهم و مرزبان آنان بنویسد، گذشته از هر چیز جوشیدن با مردم آگاه شاعر را به سوی شهرت و موفقیت رهنمون میشود. اما سر یولی را این افسون‌کارگر نیست.

اونه هوای نام و ننگ دارد، و نه میخواهد به سلیقه دان شعر بسراید.
او با شخصیت، الموف و سنتی شاعر جماعت، بیگانه است و داستانش دیگر.

دور از آن نام آوران و آن سخن گویان که از تودل ربوده ستند
من زبانم دیگر است و داستان من زدیگر جا

شیطان نا امید نمیشود، میگوید تو آن چنان فریفته افسانه خود شده ای، و آن چنان دل
به شعر و شاعری بسته ای که از دنیای پیرامونت غافل گشته ای. معیارهای تو گم شده و خوب
و بد را تشخیص نمیدهی. پس حرف بخیلان پر مدعا رامشنو و بمن بدگمان باش. من از آن
گروه متفرعن بخیل نیستم. من همسایه توام. مثل تو از زیبایی های طبیعت لذت میبرم، از
مرگ هرگلی اندوهگین میشوم. من نیز چون تو با درد خود تنهایم و از جفای خلق آزوده،
مرا پذیر، شاید مرهمی بر زخم یکدیگر نهیم.

سریوبلی تبسم کنان پاسخ میدهد که خود او سر نوشتش را برگزیده و بالاتر از سیاهی
رنگی نیست. و شیطان ادامه میدهد که بداندیشی و بدکاری در دنیا کامل شده. شاعر باید به
بدعهدی عوام و سستی رفتارهاشان آگاه باشد. آنان چنان گرفتار حسد و آزند که حاضرند
حتی روی خورشید را پوشانند تا بلکه شمع نیم مرده شان جلوه ای کند.

با این که وسوسه های شیطانی بر اساس حساسیت ها و نرم دلپهای شاعر شکل میگیرد،
لکن سریوبلی همچنان مقاومت میکند. حتی آنگاه که شیطان به نیروی جادو و توفان را شدت
می بخشد و میگوید که اسبهای یارانش در گل مانده اند، سریوبلی جواب میدهد که در عوض
آن روستائیان که مرکوبی ندارند خود در گل غرقه شده اند. و در پاسخ شیطان که مزیت
زندگی روستائی (طبیعت زیبا و هوای سالم) را بدرخ مخاطبش میکشد، این انتقاد بر دل
شاعر میگذرد که اغنیا انهدام خانه و محصول دهقانی از برف یا سیل رازیر چشمی در میکند،
و پیوسته از خوشی آب و اقلیم دهات سخن میگویند. در اینجا حمله دیگری به شعر
مألوف زمان میشود، شعری که هیاهو و آواز براه میاندازد تا ناله های سوزنده
بگوش نرسد.

آخرین ترفند شیطان فلسفه بافی است. همه چیز در پایان تباه میشود، زندگی در نفس
خود آلودگی و فناست. گرچه تو شاعر این جنگلی، اما شعرت که میتواند آوازه جهانی
یابد به علت گوشه گیری تویی انعکاس مانده. جواب سریوبلی این است که من در قبال این

نوع زندگی انتظار پاداش ندارم چرا که جهان و ترفندهای پسر فرب آنرا زیر پا نهاده‌ام
شیطان بگوید: ولی این تنهایی ترا بیمار و خیالانی و شکاک کرده است. آری من ابلسم،
لیکن سعی من نجات تو از این تنهایی در جمع است. مردم هیچگاه سخن ترا درک نمی‌کنند
چون مثل تو تیزبین و تدفکر نیستند. سرویلی از خود دفاع میکند که من قطره‌ای ناچیزم
اما میکوشم تا تصویر زندگی بهتری را برای مردم ترسیم کنم.

هیچم این نیروی پنهانی نمی‌میرد.

لیرگی‌های شبان دلگرای من

در میان نو بهار خنده‌های این غروب غمگرا پیدا است

این جد و جهد يك جانبه، این مهربانی يك طرفه، بازی کردن با آتش است، آری،
اما آنکه از بهر کسان در تکاپوست نباید از مهالك راه هراسان باشد، شیطان می‌پرسد آخر
چرا؟ جواب سرویلی قاطع و خشک است:

در نهاد من جنونی هست

که اگر مردم نیاسایند

من فدایم راه آسودن

گفتگو به درازا می‌کشد و نتیجه‌ای عاید نمیشود. پس شیطان تمنا میکند که بهر حال
شبی را در خانه شاعر، بیتوته کند. اگر شاعر به حسن شهرتش می‌اندیشد، شیطان
حاضر است سیبای زشت خود را موقتاً تغییر دهد و پنهانی وارد خانه شود، و بهر حال
خلایق بویی از این ماجرا نخواهند برد. اما قضاوت مردم برای شاعر در درجه دوم
اهمیت قرار دارد، او در عین حال پای بند اخلاق فردی و ارزشهای درونی خویش است.
میگوید من اگر برای حرف مردم بود و آتش دیگر در نهان نداشتم و شمعی که افروخته‌ام
در نهایت، برای روشنی‌گور خود نمی‌خواستم، به سبب این همه رنج و محرومیت که دارم
بایست مدتها پیش از راه حقیقت منحرف میشدم، من بحکم وجدان خود بر خوب و بد
داوری میکنم.

مرد آیا مسلک خود را

دوست دارد از برای حرف مردم؟

مجادله شاعر و شیطان بی نتیجه به پایان میرسد. شاعر جنس مزور را پشت درمیگذارد،
اما آن مطرود بدون اجازه و به طریقی خود را به دهلیز خانه شاعر می‌اندازد.

نیما یوشیج چگونگی این ورود را توضیح نمیدهد. اما شاید ضعف و تردید و احساساتی شدن شاعر در آخرین مکالماتشان این امکان را به شیطان داده باشد، چرا که او در عین حال تنهائی و بی یابوری خود را آشکار کرده بود. شیطان با ناخن هایش حصار بی برنده جلوی در خانه شاعر می کشد. موی تنش را بستر میکند و در دهلیز خانه می خوابد سپس:

تیره شد آن ماه آن دهلیز و غم افزا

برقراری یافت خاموشی .

و ندر آن تنها بجا آوای سنگ بادها ازدور...

در نصیب دره ها پر از صفوف شرمگون اشباح...

سریولی در اتاق خود، رو بروی اجاق سوزان، نشسته است، او از حضور ابلیس در خانه اش آگاه است. نیما در این موقع چند تصویر گیرا بدست میدهد، شاعر، هیزم با جاق میریزد و در نقش دود آن چهره شیطان را می بیند. صدای باد و باران را می شنود و کلمات شیطان را میان آن در می یابد.

روی هم می چید شاخه های سوزان را

وزره دودی که بر میخواست از آنها

نقش آن مطرود حيله جوی را می دید

آن زور میهمان پرخطر را خوب می پائید

چون به بانگ باد و باران غموش میداد

به نظر میآمدش گان فتنه آزار مردم دوست

هست در کار سخن گفتن

سریولی سعی میکند با یاد خاطرات خوش گذشته حضور شیطان را فراموش کند، ولی

موفق نمیشود. سریولی در این لحظه کاملاً به شخصیت خود نیما می پیوندد.

او (همان روشن سرشت روستایی)...

بود با تاریکی بدبینی خود این زمان دمساز

و کسی این را نمیدانست

که سریولی زمانی تر تبار پهلوانی

چون نه هم رنگ کس است اکنون

می کشد چه رنجها از زندگانی

صبحگاه شیطان خانه را ترک کرده است. اما سرنوشت سر یوبلی از همان شبداگرگون شده. او از جمع مردم میرد تا به تهائی سرنوشت را دیگرگون سازد. این بریدن از مردم (و در واقع کنار گذاشتن اشتعالات روزمره) پایان آن انزوای سرخوش و شاد نیز هست. ساعات طولانی زیر سایه‌های جنگل می‌نشیند تا با اقدام واقعی بیندیشد. شاعر رمانتیک افسانه که مقبولیت عام می‌یافت ناگهان پا به قلمروئی پرخطر و ناشناس میگذارد. اکنون که شیطان در خانه او بدر پاشیده، ناخن‌ها و موهای شیطان تخم‌گزنندگان خطرناک را منتشر کرده‌اند، دیگر آوای شیدا و نیک بی‌ثمر است سرانجام سر یوبلی تصمیم آخرین را میگیرد.

خیره میگوید: شبی شیطان

به سرای من درآمد

خفت تا آن دم که صبح تابناک آمد

پس برون شد از سرای من

لیک ناخن‌های دست و پای و موهای کن او

مارها کشند

بین من جنگی است با شیطان

منظومه سر یوبلی اثر نیمایوشیج از لحاظ قوت مضمون یکی از پرمایه‌ترین و هیجان‌انگیزترین قصه‌های شاعرانه ادبیات فارسی است. نیمایوشیج شاعر آرمانی خود را که تا حدودی خود اوست، خدمتگزار اخلاقی مردمی و اجتماعی می‌شناسد اما اخلاقی که پاداش آن نه کف زدن‌های پریها و نشان‌های افتخار، بلکه رضایت قلبی است.

شاعری که نبضش با مردم ضربان داشت. و زندگی آنها را می‌شناخت، از همه می‌برد تا به خلاف اسلاش با شیطان سازگاری نکرده باشد. او به تهائی شهادت را می‌پذیرد تا تخم کژاندیشی و بدکاری را از خانه خود که معتمد مردمان است براندازد.

از این قرار سر یوبلی معرفی دیگری از نیماست، و نیما در این منظومه کوشیده است قرارگاه اجتماعی و مشخصات روانی و اخلاقی خویش را (که به نظر معاصرانش عجیب و غریب می‌آمد) توجیه کند.

منظومه سر یوبلی را نیما بسال ۱۳۱۹ به پایان برده و جای تأسف است که تا آخر عمر یعنی حدود ۲۰ سال بعد فرصت نیافته در آن بازنگری کند و تا حد منظومه «مانلی» یا

«ناقوس» بازش بسازد. نسخه چاپی که اکنون در اختیار ماست از روی دست نوشته‌های شاعر که خواندن آن سخت دشوار و در مواردی محال است تهیه شده و گهگاه جای سطور و کلمات را خالی می‌بینم که به خواندنش توفیق نیافته‌اند. آنچه بهر حال بجاست تأکید بر ایمان و قاطعیتی است که نیمایوشیج در قبال کارشاعرانه‌اش و در قبال اخلاق و منش شاعر داشت.



شوشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

رتال جامع علوم انسانی

رتال جامع علوم انسانی
شوشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
شماره ۴
سال ۱۳۸۰
شهرت
چاپ